

دیگر از زخمهای من

بوی افتخار نمی آید



فرخنده میلاد با سعادت حضرت ابوالفضل العباس و روز جانباز مبارکباد در این چند روزه در هر کجا که بودیم پلاکاردهایی به این مضمون دیدیم ، سر ادارات ، مساجد ، هیئات مذهبی و ... سوالی که ذهن من را به خود مشغول نموده است و برای آن جوابی نیافته ام،

به راستی جایگاه جانباز امروز کجاست ؟

مراسم تقدیر و تشکر از جانفشانی جانبازان جنگ تحمیلی ، تجلیل از مقام شامخ آنان ، اختصاص وامهایی با بهره کم ، اخذ ارزشیابی کامل در ادارات و ... نشان از توجه ویژه به این جماعت است .

همه ساله در چهارم شعبان در اکثر ادارات و نقاط کشور مراسم ویژه ای برای سپاس از رهروان حضرت ابوالفضل صورت می گیرد . جانبازان با کت و شلوار آراسته و مقداری ته ریش از فلسفه جنگ و جانبازی می گویند ، از گذشته های نه چندان دور . جماعت حاضر در انتهای برنامه به عادت مالوفه برایشان کف می زنند و تا سال بعد به خدایشان می سپارند . جانباز می ماند و درد و فراق و فراموشی این خوشبینانه ترین حالت متصوره ... اما وضعیت جانبازان شیمیایی چگونه است ؟ هر از چند گاهی می شنویم که جانبازی شیمیایی رخ بر چهره خاک نهاد و شهد شهادت را نوشید خدایا آیا اینان همانانند که از آنها تقدیر و تشکر می شد ؟ آنان که در مراسم روز جانباز از رشادتها می گفتند ؟ یا اینان ساکن ساسانی هستند که صدای سرفه و نفسهای بریده شان را طاقث هیچ گوش شنوایی نیست . در هیچ محفلی یارای سخن گفتن ممتد ندارند که سرفه های ممتدشان سخن بسیار می گوید اما گفتارشان سالهاست که از حوصله جمع ما خارج است .

دیدارشان در کاخ ساسانی (بیمارستان ساسان) برای من نگارنده چقدر غریب است ! گویا با مردمان زمان ساسانی ملاقات می کنم چقدر غریبه و نا آشنایند ، حوصله ام از صداهای تنگ و

سرفه و سر و صورت صاف آنها سر می رود با خود می گویم اینان چقدر شبیه هم هستند و نا شبیه به ما ! با وجود درد فراوان هم از لطف و قسمت الهی می گویند از نامرادیهای روزگار و مردیهای همزمان . همه در ابتدا با حالتی متواضعانه سخن می گویند اما دیدارها که مکرر می شود بغض دل باز می گشایند و زخمهایی که سرباز می زند را عیان می سازند . از بسیاری می نالند جانبازی از راننده ای که در کنارش به خاطر ورود به طرح ترافیک جریمه شد و به او به خاطر داشتن آرم گفته بود دنیا برای شماست یک صبح تا غروب جنگ بودید سالها نانش را می خورید تا

مسئولی که برای تمدید داروی مورد نیازش او را مورد بی مهری قرار می داد می گفت: از زمانیکه با افتخار زخمهای مانده بر بدن را در انظار خانواده شستشو می داد تا حال که حتی فرزندانش از دیدن زخمها و بوی عفونت آن چهره بر هم می پیچند سخن می راند .

زمانی شناسنامه و هویت جوانان و نوجوانان دهه ۶۰ لباسهای خاکی و زخمهای به یادگار مانده از آن سالها بود اما چه سود که زمانه سپری گشته و دیگر از آن زخمها بوی افتخار نمی آید .

مردمان ساسانی بی شک اگر طناب و زندگی بیابند که برای احقاق حق بتوانند آن را تکان دهند شاید گوش ما یارای تحمل نداشته باشد .

سید مرتضی حبیب زاده از جانبازان جنگ می گوید ما با صدای بلند می گوئیم که شاکی هستیم ، نه از جنگ و دفاع از خاک میهن که آن یک وظیفه و علاقه بود به خاک که از پر کنندگان ظاهری پیمانان وفاداری ، آنگاه که نوجوانان و جوانان دهه ۶۰ به پشت جبهه بازگشتند سرمایه اندوخته آنان خریداری نداشت واعظان بر منابر مالکیت را تقبیح و بر منازل آنرا تقدیس می نمودند اینگونه بود که ما ماندیم و حسی نوستالژیک .

اینان ساکن ساسانی هستند که صدای سرفه و نفسهای بریده شان را طاقث هیچ گوش شنوایی نیست . در هیچ محفلی یارای سخن گفتن ممتد ندارند که سرفه های ممتدشان سخن بسیار می گوید اما گفتارشان سالهاست که از حوصله جمع ما خارج است .

محمد قوچانی بدون شک اگر این جانبازان را از نزدیک می دید حتماً و حتماً تصویر حیرت آمیز پشت جنگ را چهار پرده می کشید .

آخرین بار سید مرتضی را در اردیبهشت اسماال دیدم به من میگفت فلانی تو چه قربانی با این محیط داری ؟ بگذار و بگذر ، در حالیکه سرفه های ممتدش دیگر قطع نمیشود دانه دانه تسبیح گلی اش را می انداخت و با خود قطعه شعری زمزمه می کرد ، چهارم شعبان قریب چهل روز از شهادت او نیز می گذرد ، او که به گفته خودش حتی یک بار در مراسم تقدیر و تشکر شرکتش ندادند چون یارای ایستادن و سخن گفتن نداشت . چون سرداری ،مدیری ویا وکیلی نبود تا دعوتش تبلیغی برای دعوت کنندگان شود.

با خود عهد می کنم که اگر بار دیگر جانبازی را دیدم به شنیده ها نیندیشم که دیده ام چگونه روزگار می گذرانند . در این ایام نه به غایت آنان که به رسوم دیگران و عادت این دوران می نگارم و با خود زمزمه شعر سید را می کنم :

راه ما از شما جدا شده است
کرک وارونه پر بهما شده است
از جراحات پُریم یا مولا
خون دل می خوریم یا مولا
عشق ها ، عشق های پوشالی
وعده ها ، وعده های تو خالی
آنکه پایش به جبهه جا مانده است
چند سالی است بی عصا مانده است
در همین شهر از میان شما
یک نفر در معاش وامانده است
از پس انداز چند ساله فقط
در کفش چند پینه جامانده است
چقدر راه تا خدا مانده است
چقدر راه تا خدا مانده است

مسعود علیان نژادی

* از گفتار مرد تاریخی در فیلم «چریکه تارا»
نوشته و ساخته بهرام بیضایی